

# کتابخانه

۵۱

هفته‌نامه  
کودک و نوجوان

ضمیمه رایگان روزنامه شهرآرا  
۲۲ اسفندماه ۱۳۹۷



## فهرست

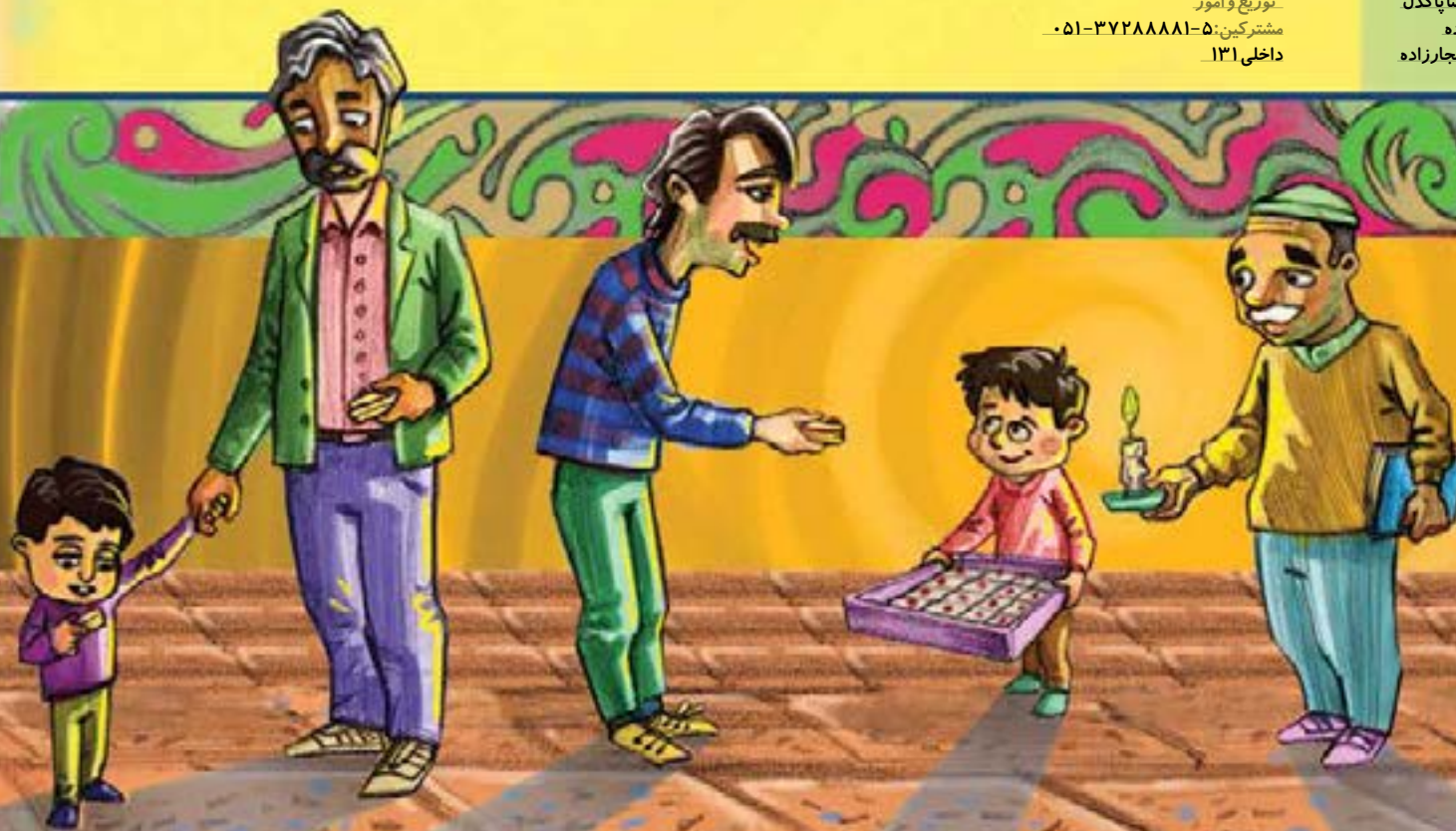
۰۴	بهار
۰۶	«سمنو» سمنو را خورد
۰۸	زیر کنبد کبود
۱۰	مرا بتکان، خانه را نه!
۱۴	راز هفت سین
۱۸	صدای بهار

## بهار باشید

سلام ما به تو ای خدای هر چه خوبی و زیبایی و شکوفایی! ای خالق همه سرسبزی های زندگی و بهار! خداجان! از تو باز هم تشکر می کنیم که به ما فرصت دوباره بهار دیدن را دادی. راستی، خدای عزیزم! از تو سپاسگزاریم که یک سال دیگر از ما چشم بر نداشتی تا شاد و سالم باشیم و در کنار بچه های خوب شهرمان، همان طور که تو دوست داری، زیبا باشیم و به زندگی زیبایی ببخشیم. در این بهترین لحظه ها برای همه ی بچه های عزیز کشورمان و هواداران «کوله پشتی» از خداجانمان بهترین ها را آرزو می کنیم و می خواهیم تا همیشه بهار باشید و امید بخش و پر از سلامتی و لبخند و سرسبزی.

پست الکترونیک: [sabet@shahrara.com](mailto:sabet@shahrara.com)  
تلگرام روزنامه: ۰۹۱۵۴۲۹۴۵۸۰  
شماره پیامک روزنامه: ۳۰۰۰۷۲۸۹  
نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱  
دفتر مرکزی: ۰۵-۳۷۲۸۸۸۸۱  
نمابر: ۰۳۷۲۳۸۳۱۰  
روابط عمومی: ۰۳۷۲۴۳۱۱  
توزیع و امور مشتری: ۰۵-۳۷۲۸۸۸۸۱  
داخلی: ۱۳۱

صاحب امتیاز: شهر داری مشهد  
مدیر عامل موسسه: مجید خرمی  
سر دبیر: توحید آرش نیا  
رئیس اداره ضامنم: زهره لوندی  
مسئول نشریه: طیبه ثابت  
مدیر هنری روزنامه: احسان رضایی  
مدیر هنری کوله پشتی: رضا جنگی  
طرح روی جلد: علیرضا پاکدل  
ویراستار: مینا رضازاده  
ویرایش تصاویر: هما نجارزاده



## بهار خانم

صد دانه سوسن و یاس  
در دامن چمن ریخت  
پیش چنار، برگ و  
در چشم ابر، نم ریخت

روی نسیم پاشید  
عطر سلام و لبخند  
بوی بهار پیچید  
در کوچه‌های اسفند

پیچید توی کوچه  
عطر بهار خانوم  
انداخت چادر گل  
روی درخت بادوم

برف سفید رازود  
برداشت از سر سرو  
یک مشت نعل لبخند  
در جیب شاخه‌ها کرد

## بهار

خانم بهار آمد  
بادوچرخه‌ای گل‌دار  
چرخ زد میان باغ  
باغ سیب شد بیدار

بادوچرخه‌اش رد شد  
شعرهای زیبا خواند  
هی شکوفه‌ای کوچک  
روی شاخه‌ها چسباند

مثل یک پری چرخید  
شعر خواند و جادو کرد  
خاک را پُر از سبزه  
غنچه را پر از بو کرد

دسته دسته گل آورد  
آفرین چه کاری کرد  
با سلیقه‌ی خوبش  
باغ را بهاری کرد



## «سمنو» سمنورا خورد

تا حالا به شکل و شمایل «سمنو» که توی سفره‌ی «هفت‌سین» همیشه جا داشته و دارد فکر کردید؟ به نظر شما اصلاً امکان دارد که یکی اسم بچه‌اش را «سمنو» بگذارد؟ خب حتماً خیلی سمنو دوست دارد. شاید هم اصلاً نخورده و آرزو به دلش مانده است. غرق در همین فکرها هستیم که می‌بینم بوی سمنو می‌آید. شاید خیالات برم داشته است اقا صدای دیگ و ملاقه هم می‌آید. بهتر است بروم یک سر و گوشی آب بدهم. یک دفعه صدای مامان بزرگ به همی خیالها پایان می‌دهد.

«آرزو... سحر... ببین سمنوها را بپرید پخش کنید. چرا تا حالا خوابیدید دخترها؟»

بعد از این صدا بود که چشم‌هایم مثل مهتابی توی اتاق مامان بزرگ برق زد و روشن شد. می‌خواستم سحر را صدا بزنم که دیدم توی خواب ناز است و صدای خر و پفش هم بلند. آهسته رفتم بالای سرش. تا می‌خواستم یک لگد کوچک به مُتکای زیر سرش بزنم و بیدارش کنم، دیدم یک دفعه چشم‌هایش را باز کرد و گفت: «تو را خدا زن. بیدار شدم.»

خنده‌ام گرفته بود. چه کنم دیگر سابقه‌ی لگدهای من توی خانواده ضرب‌المثل شده بود. همه‌اش تقصیر باباست که از اول مرا کلاس کاراته گذاشته است. واقعاً دست خودم نیست که از پام بیشتر در بر خورده‌ایم استفاده می‌کنم. با چشم‌های پر از خواب از سر جایش پاشد. موهای فر فری در هم پیچیده‌اش مثل یک تپه باد کرده بود. شانه را از روی طاقچه برداشتم و با حالت شیطنت‌آمیز با آن دنبالش کردم. صدای جیغ‌هایش تمام خانه‌ی درآندشت مادر بزرگ را برداشت. سر و کله‌ی مامان پیدا شد و از همان کنار پنجره جلویمان را گرفت و با کشتی محکم موهای سحر را بست. بعد هم ما را به آشپزخانه برد و دو سینی کاسه‌های سمنورا به دستمان داد. تا چادر ملّی‌ام را پوشیدم، دیدم سحر یکی از کاسه‌ها را از سینی من برداشته و دارد ناخنک می‌زند.

گفتم: «او هو... بکش کنار.»

سحر خندید و گفت: «این مال خودم است. می‌خورم، بعد پخش می‌کنم.»

مثل رزمی کارها جلو دویدم و سینی را برداشتم.

سحر کاسه‌ی سمنورا کنار گذاشت و ماتو و روسری‌اش را پوشید و دوید یک طرف سینی را گرفت.

گفتم: «بده ببینم بابا. تو کلاً وقت‌هایی که بیداری همه چیز را می‌زنی می‌شکنی، چه برسد به الان که خوابی.»

لخ‌لخ کنان پشت سرم راه افتاد. احساس می‌کردم من ملکه‌ام و او هم خدمتکارم.

به اولین خانه که رسیدیم، صدحالت‌ترین اتفاق ممکن را با چشم‌هایم دیدم.

خانه زنگ نداشت و انگار جای زنگ را برای تعمیر کنده بودند.

بالگد چند نوک پا به در کوبیدم. دستم پُر بود و گرنه لگد نمی‌زدم.

سحر گفت: «چرا به من نگفتی در بزنم؟ الان می‌ترسند.»

گفتم: «نه خیر...» حرف تمام نشده بود که در باز شد. اول چیزی ندیدم فقط باز شدن در را متوجه شدم.

یک‌هو دیدم یکی دارد زیر سینی، با دست به پام می‌زند. نگاه کردم.

یک دختر فسقلی ریزه میزه که بیشتر شبیه عروسک بود، آنجا ایستاده بود.

خیلی از او خوشم آمد. از بس ناز بود، نزدیک بود سینی را اول کنم و نوازشش کنم.

پر سیدم: «اسمت چی است کوچولو؟»



خندید گفتم: «سمنو.»

گفتم: «بله، من سمنو آوردم. حالا اسم شما چی است؟»

دوباره با خنده گفتم: «سمنو. به خدا اسم همین است.»

توانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم. گفتم: «سحر، اسمش سمنو است... وای خدا جانم.»

داشتم می‌خندیدم که مادرش جلوی در آمد و گفت: «کی بود سمنو جان؟»

گفتم: «سلام» و خنده‌ام را قورت دادم. واقعاً که خنده توی دل آدم گره بخورد خیلی درد دارد.

مامان سمنو بعد از سلام کاسه نذری سمنورا برداشت و تشکر کرد.

ما با چشم‌هایمان دیدیم که سمنو داشت سمنو می‌خورد.

## زیر گنبد کبود

وقتی فهمیدیم شهر مشهد قرار است در دوازدهم و سیزدهم اسفندماه میزبان اتفاقی قشنگ برای کودکان و نوجوانان دوستدار قصه و کتاب باشد، دوان دوان کوله‌مان را برداشتیم و رفتیم به مجتمع آفتاب ولایت تا تمام خوانندگانمان را از آنچه می‌گذرد باخبر کنیم. بله، درست فهمیدید. جشنواره‌ی قصه‌گویی‌ای که در آن چهل نفر از نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور از استان‌های خراسان شمالی، خراسان رضوی، خراسان جنوبی و سیستان و بلوچستان برای ارائه‌ی قصه‌هایشان طی دوروز باهم به رقابت می‌پرداختند.

### ● زنی با لباس محلی

در اولین روز و لحظات ورود به همایش، دیدن زنی با لباس صورتی رنگ محلی لبخند به لب‌هایم آورد. این نشان می‌داد که جشنواره قرار است میزبان گویش‌ها و قومیت‌های مختلف باشد.

### ● آغاز مراسم

جناب آقای آیت‌آباد... سبزیان، مدیر کل نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور، ضمن عرض خیر مقدم به تمامی میهمانان و آرزوی موفقیت برای قصه‌گویان، ابراز امیدواری کرد خروجی این مراسم به دست آوردن دستاوردهای جدید در امر قصه‌گویی کتابخانه‌ها باشد.

### ● سخنان یکی از داوران

تذکرات خانم نرگس جعفری یکی از ۳ داور جشنواره به قصه‌گویان: به جشنواره مثل کارگاه آموزشی نگاه کنید و از تجارب دوستانتان به طور رایگان استفاده کنید. همه قصه‌ها باید در

ده دقیقه بیان شود. اگر از گویش خاصی استفاده می‌کنید که داوران به آن آشنا نیستند، اول خلاصه داستانتان را به فارسی بیان کنید و ارتباط با مخاطب را در بین داستان قطع نکنید. اگر از ابراز یا پوشش خاصی در داستانتان استفاده می‌کنید، توجه داشته باشید که ابزارها و پوشش شما باید در راستای ارائه محتوای قصه به کارتان بیاید.

### ● صحبتی با قصه‌گویان جشنواره

«زکیه آذر مهر» یکی از قصه‌گویانی بود که در ارائه قصه‌اش از گویش و لباس محلی کرمانجی بهره گرفته بود. او در پاسخ به سؤال‌اتم عنوان کرد: من از خراسان شمالی در جشنواره شرکت می‌کنم. نام قصه‌ام «روبار» و سوگل» بود و سعی داشتم در قصه‌گویی مؤلفه‌های فرهنگ کردی را بگنجانم، مثل لباس و ترانه‌های محلی، زیرا در داستان‌های کردی این مؤلفه‌ها نقش پررنگی دارند. او همچنین افزایش دایره واژگان، پرورش تخیل و آشنایی با لحن و گویش‌های



مختلف را از فایده‌های داستان برای کودکان و نوجوانان دانست.

### ● جوجه اردک زشت این بار با نامی متفاوت

یکی دیگر از قصه‌گویان جشنواره عفت جزیری از شهرستان گناباد بود که قصه‌اش با نام جدید «پاپهن خانم» یا همان «جوجه اردک زشت» به جشنواره آمده بود. او که اولین تجربه شرکت در جشنواره و اجرای قصه برای مخاطبان را تجربه خوبی ارزیابی می‌کرد، در پاسخ به سؤال درباره خصوصیات یک قصه خوب گفت: یک قصه خوب باید ضمن داشتن شروعی جذاب برای کودکان و نوجوانان به جزئیات نیز توجه داشته باشد و پایانش منطقی باشد. قصه گو هرگز نباید در پایان داستان کودکان را مجبور کند دست به نتیجه‌گیری بزنند.

### ● اختتامیه جشنواره و غافل‌گیری بزرگ

اختتامیه جشنواره‌ی قصه‌گویی غافل‌گیری مهمی با خودش به همراه داشت که خیلی از کودکان و نوجوانان و بسیاری از پدر و مادرها را شاد کرد؛ آن هم آمدن جناب «بهرام شاه‌محمدلو» یا همان آقای حکایتی بچه‌های دهه‌های شصت و هفتاد به جشنواره بود که برایشان در برنامه تلویزیونی محبوب «زیر گنبد کبود» قصه‌گویی می‌کرد.

پیش از ورود آقای شاه‌محمدلو به سالن، ترانه معروف «زیر گنبد کبود» پخش شد. ایشان با استقبال حضار به روی سن رفت و با مجری برنامه به گفت‌وگو نشست. آقای شاه‌محمدلو در پاسخ به سؤال مجری در باره رازهای قصه‌گویی گفت: قصه‌گویی جزئی از زندگی است و ما مدام در زندگی به شیوه‌های مختلف قصه می‌گوییم. قصه‌گو باید خودش را با نیازهای روز جامعه تطبیق دهد. ایشان همچنین تأکید کرد: وظیفه قصه‌ایجاد تخیل و پرورش رؤیاهاست.

### ● تاپرواز وجود دارد قصه هم وجود دارد

آقای شاه‌محمدلو در پاسخ به این پرسش که چرا کلاغ قصه‌ها هرگز به خانه‌اش نمی‌رسد گفت: شاید یک دلیل این قضیه این باشد که آشنایان کلاغ‌ها از دیدرس ما خارج است و آن را نمی‌بینیم، اما یک معنی دیگر آن هم این است که تاپرواز وجود دارد قصه هم وجود خواهد داشت. کیومرثی، داور جشنواره، درباره جایگاه برگزاری این گونه جشنواره‌ها در ترویج و زنده نگهداشتن فرهنگ قصه‌گویی گفت: قصه‌گویی در پرورش مهارت‌های کلامی، گسترش دایره واژگان و علاقه‌مند کردن کودکان به کتاب نقش پررنگی دارد زیرا یکی از بهترین راه‌های علاقه‌مند کردن کودکان به کتاب، قصه است.



# مرابتگان، خانه رانه!

فاروق روحی

بهاره قانع نیا



برای آنکه خودم را آرام کنم یاد اندک خوبی‌های خانه تکانی افتادم و با خودم گفتم: در عوض توی این گزینیه، مامان با آغوش باز می‌آید به سمتم و در حالی که فدای قد و بالایم می‌شود، برایم میوه و خوراکی می‌آورد و با نگاه مهر بانش روحم را می‌نوازد؛ البته این‌ها در حالی است که اگر از این همه کار هولناک جان سالم به در ببرم و زنده بمانم! یاد سفر افتادم.

یاد وعده و وعیدهای بابا. یاد انگشت اشاره مامان که خیلی جدی توی هوا تکان می‌خورد و گوشه و کنار خانه را نشانمان می‌داد. داد زدم: آخر چرا روزگار این قدر بالا و پایین دارد؟ در اتاق باز شد و مامان سرک کشید داخل و گفت: چی شده؟ چرا داد می‌زنی؟ سکوت کردم. مامان نگاهم کرد.

می‌خواستم دستم را مُشّت کنم و توی هوا تکان بدهم و بگویم: نه به خانه تکانی! ولی در عوض از جایم بلند شدم و گفتم: پیش به سوی اوامر مامان خانوم... بالاخره آدم عاقل باید یک وقت‌هایی کوتاه بیاید و خویشتن داری کند. چون فکر می‌کنم که لبخند مامان و رفتن به یک سفر جذاب خانوادگی ارزش این کارها را دارد.

شور و شوق نوجوانی شماسست و از طرفی دیگر به علت رعایت حال جیب بابایانم در خرج و مخارج عید و خرید لباس و مهمانی دادن‌های پی در پی برفتن به این سفر موافقت می‌کنم و اما در عوض شما عزیزانم باید طبق روال گذشته آیین زیبا و مهم خانه تکانی را به صورت دقیق به جا آورید چون هم خرجی ندارم هم نیاز روحی مادرتان است! البته که در صورت مخالفت با این شرط بالکل سفر مُنحل می‌شود.

حال من یکی که حسابی گرفته شد و دهانم تلخ شده بود. با مظلومیت تمام زل زدم به چشم‌های مامان. ولی جوری چشم‌هایش جدی بود که فهمیدم اصلاً و ابداً مظلوم‌نمایی و این حرف‌ها فایده ندارد. حس بزه‌ای را داشتم که بر سر دوراهی کشتارگاه و کشتارگاه قرار گرفته است.

می‌توانستم بزنم زیر کُلّ پروژهای خانه تکانی و قال کنم: بابا! ما عید نیستیم خونه. پس چرا باید بشور بساب بی خودی راه بندازیم و کلی آب و کف حروم کنیم؟ بعد آدای روشن فکرها را درمی‌آوردم و می‌گفتم اصلاً بزرگان گفته‌اند آدم باید هر سال خودش را از کینه و پلیدی و سیاهی بتکاند، نه خانه را! و بعد ترش عر بده می‌زدم که اصلاً من کار نمی‌کنم و زیر بار این ستم و استعمار کمر شکن نمی‌روم بلکه به جایش می‌روم توی اتاقم می‌نشینم و به کارهای خوب و بدی که در سال ۱۳۹۷ کرده‌ام فکر می‌کنم. نقشه‌ی تمیزی بود اما بیشتر شبیه به رؤیا بود چون تقریباً مطمئن بودم که بعد از این سخنرانی به جا و گسترده، مامان جارو به دست می‌آید ستمم و جوری پک و پوزم را به خاک می‌مالد که نه بتوانم سفر بروم و نه توی خانه بمانم؛ پس به ناچار گزینیه دوم را بررسی می‌کنم. آه! لعنت به این سر نوشت تلخ. می‌دانم باید شلوار کارگری با بابا را بکنم و بروم بالای چهارپایه و شیشه بسابم و لوستر برق بیاندازم. بعدش بیل بردارم و بسا با بیفتم به جان باغچه. بدترین قسمتش هم شستن کُلّ درهای خانه است با کف و بُرُس و وایتکس.

در حالی که مو به تنم سیخ شده بود دستم را کوبیدم توی سرم و گفتم: خدا یا! چرا من!؟

و سارا اشاره می‌کرد - چی بشه سال تا سال، یک نوروز تعطیل‌مون کنن. گناه داریم به خدا. بیا بریم تجربیاتی نو کسب کنیم. حال و هوا عوض کنیم. چی بشینیم توی خونه، آدم‌های تکراری را چندبار چندبار ببینیم؛ هی میوه و شیرینی و آجیل بچیونیم توی شکمون و چاق و چاق تر بشیم! اونم با این گرونی افسارگسیخته که دست گذاشته روی خرخره من بدبخت و تاجانم را به لب نرسونه، ول کن نیست.

بعد هم بلافاصله دستش را می‌گذاشت دور گردنش و زبانش را بیرون می‌آورد و ادای مفلوک‌ها را در می‌آورد.

مامان که هم خنده‌اش گرفته بود و هم تصمیم نداشت به این زودی‌ها تن به درخواستش بدهد به نشانه تأسف سرش را تکان می‌داد و به ما نگاه می‌کرد که یعنی طرفش را بگیریم و بگوییم «نه به سفر نوروزی!»

ولی من و سارا که از نظافت و ساییدن خانه بیزار بودیم و از طرفی دیگر نایی برای پاسخ‌گویی به سوالات کنجکاوانه و ریز و درشت بچه‌های فامیل را در خصوص همه‌ی مسائل درسی و خانوادگی مان نداشتیم؛ و می‌خواستیم حداقل این عید را به گونه‌ای دیگر سپری کنیم، قیافه‌هایمان را مظلوم می‌گرفتیم و زل می‌زدیم توی چشم‌های مامان که یعنی «تو را خدا موافقت کن! او بگو آری به سفر نوروزی»، ولی از قیافه‌ی مامان مشخص بود که عمر ما به این آسانی‌ها لیبیک بگوید و ما را خلاص کند.

این کشمکش‌ها و بالا و پایین رفتن‌ها آن قدر ادامه پیدا کرد که بالاخره پای غول بی‌شاخ و دم خانه تکانی، خیلی ظریف و شیک، به خانه‌ی ما باز شد. به این ترتیب که مامان طی بیانیه‌ای اعلام کرد: اوکی عزیزانم! با یک قسمت از پیشنهادتون موافقت می‌کنم و با یک قسمت دیگرش نه! با بررسی دقیق درخواست‌هایتان به این نتیجه رسیدم که سفر نه تنها بد نیست بلکه لازمه‌ی

این که بابای من چه‌ها کشید تا بتواند مامان را راضی کند امسال عید منزل نمانیم و دل به جاده بسپاریم و به دامان سفرهای نوروزی پناه ببریم؛ بماند برای یک وقت دیگر!

اما همین قدر بگویم که برای بله گرفتن از مامان پای بند به آداب و رسوم من، بابای بنده خدا مجبور شد چند روز انرژی صرف کند و کلی عکس از مکان‌های دیدنی مختلف پیدا کند و در باره‌ی غذاهای پر رنگ و لعاب و لباس‌های جورواجور آنجاها داستان‌سرایی‌هایی کند و مامان را به اصطلاح سر ذوق آورد.

ولی مامان که اگر اراده می‌کرد، کل سیستم نوروزی ما را کن‌فیكون می‌نمود، با دودلی و شک عکس‌ها را زیر و را می‌کرد از سر نارضایتی سری تکان می‌داد و یک‌ریز می‌گفت: آبرومون می‌ره مرد! بخدا زشته جلوی فک و فامیل. سال تا سال رنگ در خونه‌مون رونمی‌بینن بندگان خدا. اوووو! چشم می‌کشن سالی یک بار نوروز بشه و بیان سر سلامتی بدن و حالی پیرسن. اون هم که شما می‌خوای ما را به زور ورداری ببری شهر و دیار غربت. اصلاً که چی بشه؟

بابای بیچاره هم باز رشته‌ی سخن از نو می‌ریسید و می‌گفت: آخه خانم جان، کجای سفر رفتن زشته؟! من بنده خدا و این طفلکا - به من



جهت اطلاع و استفاده از خدمات گاج در مشهد  
با شماره های ذیل تماس حاصل فرمایید

۰۵۱۳۶۰۷۱۲۱  
۰۹۳۸۳۴۹۹۸۶۹



## بهارانه بابچه‌های کوله‌پشتی راز هفت‌سین

بچه‌ها! احتمالاً می‌دانید که نوروز یک جشن باستانی و زیباست که از گذشته‌های خیلی دور بین ما ایرانی‌ها رایج بوده است. مردم گردش زمین دور خورشید را مبارک می‌دانستند و به همین دلیل روز اول فروردین را - زمانی که یک سال تمام و چرخیدن زمین نیز به دور خورشید کامل می‌شود - جشن می‌گیرند و سال جدید را سرشار از خوشبختی و خوش حالی را برای یکدیگر آرزو می‌کنند. در این روز مبارک، سفره‌ای سرشار از عشق و محبت بین مردم انداخته می‌شود که بهانه خوبی برای باهم بودن است.

**۱ سنجد:** سنجد را به این نیت در سفره‌ی هفت‌سین می‌گذارند که هر کسی با خود عهد کند که با آغاز سال جدید، هر کاری را سنجیده و با فکر انجام دهد، چرا که سنجد نماد سنجیده عمل کردن و نشانه‌ی عاقلانه تصمیم گرفتن است.

**۲ سیب:** سیب نماد سلامتی و زیبایی است و سببی را که در سفره‌های هفت‌سین قرار می‌دهند، نشان از سلامتی و دوری از گزند دارد. همچنین سیب میوه‌ای بهشتی است و در سفره هفت‌سین طراوت و شادابی را به انسان هدیه می‌دهد.

**۳ سبزه:** سبزه نشان دهنده‌ی تولد دوباره، امید به زندگی و رویش مجدد است. هدف از گذاشتن سبزه در سفره‌ها، این است که سال آینده سالی شاداب، سرسبز و خرم باشد. خود رنگ سبزه هم ارتعاش افکار ما را موزون نگه می‌دارد و به ما آرامش می‌دهد.

**۴ سمنو:** سمنو نماد قدرت و سمبل خیر و برکت است. از آنجایی که سمنو غذایی مقوی است که از گندم تهیه می‌شود و سرشار از ویتامین و مواد مغذی است، آن را به عنوان نماینده‌ای از خیر، مقاومت و قدرت بر سفره می‌گذاریم.



اسمیرا کوشک‌پوی

محمد حسین کوشک‌پوی

امیر حسین پورمحمدیان

فاطمه اعجازی

**۵ سیر:** سیر گیاهی دارویی است و به عنوان ماده‌ای پاک‌کننده به کار می‌رود و گذاشتن در سفره‌ی هفت‌سین نشان از میکروب‌زدایی و تندرستی در بین انسان‌ها دارد. سیر نشانه قناعت در زندگی نیز هست.

**۶ سرکه:** سرکه نماد تسلیم و رضاست. از سرکه در ادبیات و تمثیل ایرانی در توصیف اشک، اضطراب و گریه استفاده می‌شود. وجود سرکه در سفره‌ی هفت‌سین، انسان را به پذیرش ناملایمات زندگی و سختی‌ها دعوت می‌کند.

**۷ سماق:** سماق که رنگ طلوع آفتاب است، مظهر شکیبایی، صبر و بردباری در زندگی است. سماق را به دلیل شروع دوباره برای پیشرفت و طلوع مجدد در زندگی بر سر سفره‌های هفت‌سین می‌گذارند.

سایر وسایل سفره‌ی عیدانه

**سکه:** سکه، سین مدرن سفره‌ی هفت‌سین است و بعدها به این سفره زیبا اضافه شده است تا نمادی برای ثروت و دارایی بیشتر باشد.

**قرآن کریم:** قرآن را به نشانه توکل و توسل به خدای متعال بر سفره قرار می‌دهیم و در سال جدید درخواست بهترین‌ها را از خالق برای یکدیگر و خود داریم.

**آینه:** آینه نماد روشنایی است و حتماً باید بالای سفره قرار گیرد.

**ماهی:** ماهی سمبل زایش، تازگی، جنب‌وجوش و تکاپو برای زندگی است.

**شمع:** شمع مظهر فروغ و فداکاری است.



عارف خاندانزاده

صبا رازقندی

فاطمه سادات ناصبی

نگار سلیمان نوری



کاردستی

## تخم مرغ کاموایی

وسایل کار: کاموای رنگی باطله چسب مایع تخم مرغ خالی

۲ روی آن را چسب بزن.



۴ کاموای را دور آن بچسبان.



۱ چند تخم مرغ خالی را بردار.



۳ کاموای را روی آن بگذار.



می توانی از کاموای رنگی استفاده کنی.

## باز آمد، بوی خوش ۱۵ روز تعطیلی

نوجوان های فریخته کوله پشتی به گوش باشید که آرام آرام به روزهای خوب ماه محبوبتان نزدیک می شوید؛ یعنی همان ماهی که به لطف بهار و جان گرفتن دوباره زمین، روح شما هم تازه می شود و می توانید برای ۱۵ روز یا حتی با توجه به میزان همت خود و البته خانواده محترمتان هر چه بیشتر از درس و مدرسه خداحافظی کنید؛ اما لازم است هشدارهایی را به شما گوشزد کنیم که اگر می خواهید تعطیلات شیرینی داشته باشید بهتر است به آن ها توجه کنید:

**هشدار خانوادگی:** هرگز در حضور پدر و به خصوص مادران با صراحت از احساس و یا نقشه هایی که برای تعطیلات عید دارید حرف نزنید مثل میزان شوقتان برای انجام بازی های کامپیوتری و یا لحظات دلچسب تماشای کارتون دوست داشتنی تان زیرا احتمالاً در این حالت آن ها هم در اقدامی متقابل به سرعت از میزان تکالیف شما و یا تاریخ امتحاناتان پس از تعطیلات سؤال خواهند کرد و این به معنای نقشه بر آب شدن تمام برنامه هایتان خواهد بود.

**هشدارهای پزشکی:** تقریباً تمام توصیه های پزشکی را در باره ی مصرف تنقلات در مهمانی هادر مواجهه با آجیل و مخصوصاً ماده ای گران بها به نام پسته فراموش کنید زیرا در غیر این صورت، پس از اتمام این دوران طلایی حسرت روزهای بر باد رفته را خواهید خورد.

**هشدارهای فامیلی:** حتی اگر بیشتر روزهای عید را در سفر بودید، سعی کنید تا در روزهای باقیمانده از دید و بازدید و گرفتن عیدی از اقوامتان غافل نشوید چرا این شانس فقط یک بار در سال به سراغ شما خواهد آمد.

**هشدار تحصیلی:** اگر پس از بازگشت به مدرسه با سؤال همیشگی معلمان دلسوز خود درباره ی چگونه گذراندن تعطیلات عید مواجه شدید، فراموش نکنید حتماً از ساعات طولانی مطالعه و تلاش تحسین برانگیزتان در انجام تکالیف نوروزی سخن بگویید. پیشاپیش برای همه شما ایامی پر بار با خاطراتی خوش را آرزو مندیم.



## سال نو

دست می دهد به من  
سال تازه روز عید  
من سلام می کنم  
شادمان و پر امید

روی سینه اش زده  
یک مدال نقره کوب  
برق می زند چقدر  
«یا مقلب القلوب»

هدیه کن برای ما  
ای خدای مهربان  
عیدی سلامتی  
هم به جسم و هم به جان

راه را نشان بده  
در «صراط مستقیم»  
ما بدون لطف تو  
هیچ جا نمی رسم

چشم های سال نو  
غرق مهر بانی است  
تازه آمده ز راه  
پاک و آسمانی است

در کنار سفره ایم  
سفره ای پر از صفا  
او دعا می کند  
زیر لب برای ما

## صدای بهار

بهار، وسیع و تمام نشدنی است. بهار پر از تابستان است. پر از تابستان که نه فقط، پر از تمام فصل هاست. من فکر می کنم پرنده ها که در بهار می خوانند، حال دنیا بهتر می شود. شاید بهتر باشد صبح ها که به خیابان می روم چشم هایم را ببندم و تصور کنم از لوله ای آگروز ماشین ها هم صدای پرندگان می آید. صدای زنگ آیفون همسایه، صدای باز شدن کرکره های مغازه ها، صدای شلوغی بچه مدرسه ای ها... همه شان صدای آواز خواندن یک طوطی سرزنده را به یاد می آوردم که توی آسمان پرواز می کند، یا کبوتری که دارد به بچه هایش اولین پرواز را یاد می دهد، یا گنجشک کوچکی که راه خانه اش را گم کرده و پرنده ای دیگر قرار است راه را نشانش دهد.

شنیدن صدای ملایم قدم برداشتن بهار حالم را سر جایش می آورد. بهار مثل هر سال می آید و آماده است برای رویش های هر روزه اش.

من فکر می کنم درون سینه هر کدام از ما یک پرنده لانه کرده که در بهار سر و گله اش پیدا می شود و آواز می خواند.

بهار یادمان می آورد که پرنده های درون مان قرار است چه آوازی بخوانند.

من فکر می کنم امسال بهار هر کس آواز زیبایی برای خواندن دارد، آوازی به رنگ شکوفه های بهاری و به نرمی باران های ناگهانی.



